

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رباعیات حکیم خٹا م نیشا بور

براساس نسخہ محمد علی فروغی

ترکیب خوشنویسی: محمد منصور علی

خبر تیار ہمارے ہر دل
میں کج حال تو پتھر میں

کون کوزہ تیرا ہم تو
زبان پیش کہ کوزہ مانند از زبان

چون عہدہ نمی شود کسی فردا
حالی نوشتن از این دل پر سودا را

می نویس به ما تیرا ای ماه کہ ماه
سپار تیرا بد و نیاید ما را

قرآن که زین کلام خوانندان را
که گاه زبردوام خوانندان را

گر در پیمانه ای هست یقیم
کاندر همه جا دایم خوانندان را

گر می خوری طغنه من مستان را
بسپا بکن تو چیلید و دستان را

تو غصه بدان شو که می نمی خوری
صدقه خوری که می غلام استان را

برخیزد که رنگ و بوی زیباست مرا
چون لاله رخ و پوسه و بالاست مرا

معلوم نشد که در مطربان خاک
بیش از آن بجز آراست مرا

بایم می و مطربان این کج خراب
جان دل و جسمم پر در شراب

فانغ ز امید حیرت و بیم عذاب
آزاد ز خاک و باد و آزارش و آب

آن شخص که همیشه در او جام گرفت
آن بود که در روز به آرام گرفت

ببین آرام که گوری گرفتی همه
دیدم که چو کوزه گور به آرام گرفت

ای برآمد و باز بر آید
بی باده گلگونش نمی باید آید

این خبر که امروز ما شنیدیم
تا خبره خاک ما شنیدیم که آید

اکنون که گل سعادت بر بار است
دست نوز جام می چسبید ایسکار است

می خور که زمانه دانشنی غدار است
در یاقین روز پین دشوار است

امروز تو را دستش فردا نیست
و اندیشه فردا است بجز سو دای نیست

ضیاع کین دینم اردت پیدا نیست
کلین باقی کس را بپیدا نیست

ای آمده از عالم روحانی تفت
حیران شده در چرخ و چهار پیش و بنفیت

می فور چونانی از کجب آمده ای
قوتش بس ندانی به کجا خواهی رفت

ای ترحم فلک خرابی از کینه توست
بیدادگری سپیده در نیمه توست

ای خاک اگر سینه تو بشکفت
ببر کوه پستی که در سینه توست

ای دل خورمانی کست در غمت کست
ما که برود ز تن روان پاکست

بجز پشیمانی تو نبوی روزی چند
زان پیشی که سبزه بردم از خاکست

این جگر وجود آمده بیرون ز نیت
کس نیست که این کوه را چو نیت

کس نماند از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمی آید

این کوزه چون عاشق زاری بوده است
در بند زلف نگاری بوده است

این دست که بر گردن او می بینی
دستی است که بر گردن ماری بوده است

این کوزه که آب خواره مزدوری است
از دیده اش بی دل دشوری است

هر کاسی که بر کف خموری است
از عارض میستی و لب مشوری است

این کسب رباط را که عالم نام است
و آرا که این صبح و شام است

زنی است که ماندند صد شبید است
قصری است که یک گاه صد برام است

این یکت و سه روزه نوبت عمده است
چون آب جو بیار و چون باد بد است

برگزینم دو روز مرا پانجم است
روزی که نیاید است و روزی که

تجربہ گلشنیم نوروز خوش است
در حین چینی دل افروز خوش است

ازدی که گذشت بر ہم کو پی خوش است
نوین باشم زدی گو که امروز خوش است

چشم ازین تو بیل و نہاری بوده است
گردندہ فلک پیر بکاری بوده است

بر جا کہ قدم نئے تو بر روی زمین
آن مرد کس چشم نگاری بوده است